

نسبت میان پست‌مدرنیسم و امر سیاسی

مسعود اخوان کاظمی^۱ - محمد کریم محمدی^۲

دریافت: ۱۳۹۶/۷/۲۵ - پذیرش: ۱۳۹۸/۲/۴

چکیده

پست‌مدرنیسم به مثابه جریانی که از دل تحولات دنیای مدرن و با بهره‌گیری از گفتمان انتقادی مدرنیته سر برآورده است، تأثیرات بسیاری در حوزه‌های مختلف و از جمله در عرصه سیاسی داشته است. در این مقاله با طرح این پرسش که چه نسبتی میان پست‌مدرنیسم و امر سیاسی وجود دارد؟ به صورت‌بندی این فرضیه پرداخته شده است که پست‌مدرنیسم به هنگام تطبیق در عالم سیاست، متأثر از نگرش‌های نسبی‌گرایانه در حوزه‌های هستی‌شناسانه، معرفت‌شناسانه و حوزه اخلاق، رویکردی بدبینانه و مبتنی بر شکاکیت نسبت به حوزه قدرت و حکومت را ارائه می‌دهد که امکان هر گونه قضاوت سیاسی و عمل یا کنش سیاسی را به تعلیق می‌کشاند. جهت آزمون این فرضیه با بهره‌گیری از یک چارچوب مفهومی منسجم، ابتدا به تبارشناسی این جریان بر اساس سیر تحولات و تطورات مدرنیته پرداخته شده و سپس با واکاوی وجوه مختلف اندیشه پست‌مدرن در ساحت‌های هستی‌شناسانه، معرفت‌شناسانه، حوزه اخلاق و سیاست، پیامدهای این رویکرد بر امر سیاسی و حوزه‌های مرتبط با قدرت و سیاست، تحلیل شده است.

واژگان کلیدی: مدرنیته، پست‌مدرنیسم، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، اخلاق، امر سیاسی.

بیان مسئله

سرعت شگرف گسترش پست مدرنیسم، از معماری و هنر به مثابه خاستگاه‌های اصلی این جریان، به سایر عرصه‌های فرهنگی، فلسفی، اجتماعی و سیاسی در مدت زمان کوتاهی پس از شکل‌گیری و نضج آن، از یکسو و چالش‌های بنیادینی که تقریباً در تمامی حوزه‌هایی که به آن رسوخ کرده، با بنیادهای اساسی هر حوزه، از سوی دیگر، مسئله مهمی است که نمی‌توان به سادگی از آن گذشت. بدون تردید همین خصلت چالش برانگیز پست مدرنیسم و ستیز با تمامی حتمیت‌ها، قطعیت‌ها، بداهت‌ها و ضرورت‌هایی که قرن‌هایی متمادی به مثابه اموری پرسش‌ناپذیر تجلی کرده‌اند، جذابیت‌های ویژه‌ای به آن بخشیده که به شدت آن را افسونگر ساخته است. اگر چه نمی‌توان منکر دستاوردهای مهمی شد که پست مدرنیسم در بیشتر حوزه‌های نفوذی خویش حتی عرصه سیاست به همراه آورده است، اما نگارندگان این مقاله بر این اعتقادند که در عرصه سیاست، پست مدرنیسم بیشتر از آن که نقشی ایجابی داشته باشد، نقشی سلبی و منفی داشته است و پیامدهای رویکردهای پست مدرنیستی برای عرصه سیاست، محافظه کارانه و حتی مخرب بوده است. از این رو با طرح این پرسش که چه نسبتی میان پست مدرنیسم و سیاست وجود دارد؟ به صورت‌بندی این فرضیه پرداخته شده که پست مدرنیسم به هنگام تطبیق در عالم سیاست، متاثر از نگرش‌های نسبی‌گرایانه در حوزه‌های هستی‌شناسانه^۱، معرفت‌شناسانه^۲ و حوزه اخلاق^۳، رویکردی نسبی‌نگرانه^۴ و بدبینانه مبتنی بر شکاکیت نسبت به حوزه قدرت و حکومت را ارائه می‌دهد که امکان هرگونه قضاوت و کنش سیاسی را به تعلیق می‌کشد.

جهت آزمون این فرضیه، نگارندگان تلاش کرده‌اند که با بهره‌گیری از یک چارچوب مفهومی، که امکان یک بررسی جامع را فراهم می‌سازد، به کندوکاو در جریان شکل‌گیری و نضج پست مدرنیسم پردازند. لذا ابتدا با تبارشناسی پست مدرنیسم، زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و فکری آن واکاوی گردیده و سپس با بهره‌گیری از رویکردی که کاپلستون ارائه کرده و در بسیاری منابع معتبر از آن بهره گرفته شده است، وجوه مختلف جریان پست مدرنیسم مورد بررسی قرار گرفته است.

1. Ontologic
2. Epistemologic
3. Ethics
4. Relativistic Approach

کاپلستون در جلد اول کتاب "تاریخ فلسفه"، در بررسی فلسفه افلاطون، به بررسی نظریه صور یا مثل (هستی‌شناسی)، نظریه معرفت (شناخت‌شناسی)، نظریه اخلاق (وجه اخلاقی) و سپس بحث مدینه (وجه سیاسی) وی می‌پردازد و همین‌الگو را در مجلدهای دیگر و بررسی اندیشه‌های سایر فلاسفه به کار می‌بندد. این‌الگو در کتاب "تاریخ فلسفه در دوره یونانی"، اثر امیل بریه و "فلسفه یا جستجوی حقیقت"، اثر مشترک چند تن از اساتید فلسفه غرب و "کلیات فلسفه" نوشته پاپکین و استرول و همچنین "مبانی و تاریخ فلسفه غرب" اثر ر. ج. هالینگ و منابع مختلف دیگر به کار گرفته شده است. لذا جهت یک بررسی جامع، در این مقاله با بهره‌گیری از این چارچوب نظری، وجوه مختلف پست‌مدرنیسم در حوزه‌های آنتالوژیک، اپیستمولوژیک، اخلاق و سیاست مورد بررسی قرار گرفته اند تا اثرات و پیامدهای آن در عرصه سیاست و امر سیاسی مشخص شود.

تبارشناسی^۱ پست‌مدرنیسم

پست‌مدرنیسم بیش و پیش از آن که به یک دوران خاص تاریخی مربوط باشد، به ضدیت با مدرنیته و انکار فرا روایت‌های مدرن ارتباط دارد. فلذا جهت تبارشناسی فراتجدد، رجوع به تجدد یا مدرنیسم، گریزناپذیر است. از این رو، با بررسی سرچشمه‌های شکل‌گیری مدرنیته و سیر تطورات و تحولات موجود در آن که منجر به شکل‌گیری موج‌های مختلف و چالش‌ها و بحران‌های اساسی در آن شده است، بحران‌ها و چالش‌هایی که زمینه‌های فکری، سیاسی و اجتماعی پست‌مدرنیته را در درون خود مدرنیسم پرورانده و موجبات شکل‌گیری آن را به وجود آوردند، مورد بررسی و واکاوی قرار خواهند گرفت.

دوران رنسانس^۲ که به عنوان عصر نوزایی در اروپا تلقی می‌شود، را می‌توان به مثابه بستر مدرنیته تلقی کرد؛ بستری که زمینه‌ساز بسیاری از تحولات شد و زمینه‌های تکامل اجتماعی اندیشه مدرن را رقم زد. در ادامه، رفورماسیون که به پیشاهنگی کالون و لوتر، دوران اصلاحات مذهبی و جنبش پروتستانیسم را خلق کرد، در امتداد این دوران قرار می‌گیرد. با بازیابی و بازخوانی فرهنگ و اندیشه پیشا مسیحی اروپا، یعنی رجوع به یونان و روم باستان در دوران رنسانس و به چالش کشیده شدن اقتدار قرون وسطایی کلیسا و پاپ در نهضت اصلاح

1. Genealogy
2. Renaissance

دینی، زمینه برای صورت‌بندی روشنگری به مثابه مضمون اصلی مدرنیته، فراهم شد. لیبرالیسم، خردباوری^۱، تجربه‌گرایی^۲، سوژه محوری^۳، اعتقاد به پیشرفت و تکامل^۴، ایمان به علم^۵ و ضدیت با سنت^۶، از مهم‌ترین مضامین و تعبیری هستند که روشنگری با خود به همراه آورد. در هم آمیختگی این مفاهیم با تحولات تکنولوژیک، وقوع انقلاب صنعتی و رشد و گسترش سرمایه‌داری، مدرنیته و مدرنیسم را به گفتمانی مسلط و مشروع مبدل کرد. اما خصلت انتقادی همچون یکی از درون‌مایه‌های مدرنیته از یکسو و تناقضات مدرنیته، به مثابه یک طرح و آرمان با آنچه که می‌توان آن را صورت متحقق شده مدرنیته در برخورد با ساختارها و واقعیت‌های عینی از قبل موجود نامید و همچنین تاثیر رشد شتابان تحولات تکنولوژیک بر این مسئله، نطفه‌های گفتمانی انتقادی، از خود مدرنیته و مدرنیسم را شکل داد که بعدها در هیئت چالشی سهمگین با آن، در قالب فراتجدد یا پست‌مدرنیسم تجلی پیدا کرد.

راسیونالیسم، اومانیزم، لیبرالیسم، کارگزاری تاریخی انسان به مثابه سوژه‌ای خودمختار و اصل ترقی بی‌حد و حصر به واسطه قدرت شگرف علم که موجبات رهایی و آزادی انسان را فراهم می‌سازد، از مهمترین مولفه‌های گفتمان مدرنیته بود. اما این گفتمان به واسطه دو دسته از عوامل، تحدید گردید: یکی، ذهنیت خود تجدد که غیریت‌های^۷ خود را می‌سازد و دوم، مربوط به حوزه‌های مقاومت است؛ یعنی واقعیت‌هایی که تجدد با آنها برخورد می‌کند.

از جمله غیریت‌ها و محدودیت‌های تجدد اولیه، سنت^۸ است. با ظهور تجدد است که مفهوم سنت و جامعه سنتی پدیدار می‌شود. غیریت دیگر، جامعه و حشیان و غیر متمدانه است. با اخراج سنت و توحش^۹ از دایره عقل تجدد، حصری گفتمانی صورت می‌گیرد. غیریت دیگر، دیگر بودگی عرصه جنون^{۱۰} نسبت به عقل است که فو کو آن را مطرح کرده است. همچنین، در خصوص دیگربودگی طبیعت و وضع طبیعی در تقابل با جامعه مدنی^{۱۱}، باید

1. Rationalism
2. Empiricism
3. Subject-Centerism
4. Progressivism
5. Scientism
6. Anti-Traditionalism
7. Otherness
8. Tradition
9. Primitivism
10. Madness
11. Civil Society

گفت که تجدد نسبت به طبیعت برداشتی ابزارگونه^۱ دارد که وسیله‌ای برای ارتقای انسان متمدن به حساب می‌آید. طبیعت امری بیرونی و "غیر" تلقی می‌شود که باید با عقل و علم مهار گردد. در عرصه معرفت‌شناسی نیز با ظهور علم جدید، تنها تجربه و استقرا، به عنوان مجاری دستیابی به حقیقت تلقی می‌شوند و بدین سان، هرگونه عرصه تجربه و شناخت از نوعی دیگر، غیریت‌هایی برای تعیین هویت معرفت‌شناسی تجدد می‌شوند (بشیریه، ۱۳۸۲: ۲۸۱-۲۷۷).

اما در عرصه عمل نیز، تجدد در برخورد با واقعیت‌های اجتماعی و حوزه‌های مقاومت دچار محدودیت‌های عمده‌ای، از جمله تشدید هویت طبقاتی، گردید. با رشد سرمایه‌داری و ظهور هویت طبقاتی، اومانیزم دچار محدودیت می‌شود و تجدد مرز طبقاتی می‌یابد. تجدد بر هویت‌های مذهبی، قبیله‌ای و سنتی حمله برد تا هویت انسانی را بر کرسی بنشاند. ولی با گذر از مسیر سرمایه‌داری، دچار تناقض شد و به انسان هویت طبقاتی بخشید. همچنین، با تفکیک دو حوزه عمومی و خصوصی و جایگاهی که برای زنان براساس حق رای مالکانه و مردانه تعریف کرد، تحدید جنسیتی یافت. مرزگذاری دیگر، تحدید ملیتی بود؛ ظهور مفاهیم دولت ملی، ناسیونالیسم و ملیت، اومانیته را منقسم کرد (بشیریه، ۱۳۸۲: ۲۸۹-۲۸۲).

در واکنش به این محدودیت‌ها و غیریت‌سازی‌ها، نقدهایی اساسی به مدرنیته وارد شد که موجبات بحران و تحول در آن را فراهم ساخت. ظهور جنبش‌های سوسیالیستی، نهضت‌های فمینیستی، بحث از مسئولیت دولت و لزوم دخالت‌گری آن، از جمله مهمترین چالش‌هایی بود که موجبات تجدید نظر در تجدد اولیه را فراهم ساخت. از دل این تحول، شاهد شکل‌گیری تجدد سازمان‌یافته هستیم. دولت سازمان‌یافته، علم سازمان‌یافته، جامعه سازمان‌یافته و سرمایه‌داری سازمان‌یافته در قالب دولت‌های رفاهی و دولت‌های توتالیتر، محصول تجدد این دوران است. در اینجا است که نوع جدیدی از معرفت شکل می‌گیرد و عناصر جدیدی به مثابه عناصر مقوم گفتمان مدرنیته ظهور می‌یابند. پارادایم اثباتی^۲ و تاکید بر رفتارگرایی^۳، پافشاری بر قوانین اجتناب‌ناپذیر تاریخ، ظهور علوم اجتماعی و تاکید بر ساختارها، روایتگر بعد انضباط‌گرایی تجدد است.

1. Instrumental
2. Positivism
3. Behaviorism

اما در دهه ۱۹۸۰ با بحران اقتصادی سرمایه‌داری و شکست سیاست‌های کینزی، تغییر در روابط کار و سرمایه، بحران در سازمان‌دهی اقتصادی به شیوه تیلوریسم، گرایش به سوی تمرکززدایی و گرایش‌های ضد فوردیستی، تضعیف بنیادهای دولت ملی و بحران بوروکراسی به معنای عدم امکان استمرار نظارت و اشراف دولت بر حیات جامعه، ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید و بحران مشروعیت احزاب توده‌ای، عصر نظریه‌پردازی‌های کلان و بزرگ، که موج دوم تجدد را شکل می‌داد، به پایان رسید و موج سوم تجدد که عصر درهم‌شکستن این گونه نظریه‌های عام و جهانشمول بود، آغاز شد (بشیری، ۱۳۸۶: ۳۱۷-۳۱۵)؛ عصری که به تعبیر لیوتار، می‌توان آن را عصر پست‌مدرن نامید. در حقیقت، ظهور پدیده پست‌مدرنیسم، حاصل تلاقی تحولات سیاسی و شناخت‌شناسانه بوده است. این تحولات از اواسط دهه ۱۹۶۰ میلادی، به آرامی شکل گرفت و در دهه ۱۹۷۰ میلادی، به تدریج شکل منسجم‌تری پیدا کرده و در دهه ۱۹۸۰ به پیدایش فراساختارگرایی^۱ (بازوی فلسفی پست‌مدرنیسم) انجامید (معینی، ۱۳۹۰: ۱۱۸).

در بالا به شیوه‌ای فهرست‌وار به مجموعه‌ای از عوامل و دلایلی که موجبات بحران در تجدد سازمان‌یافته را که با ویژگی روایت‌های کلان مشخص می‌شد، اشاره گردید که زمینه‌های شکل‌گیری پست‌مدرنیسم را به تدریج فراهم آوردند. اگر بخواهیم به شیوه‌ای مبسوط‌تر و دقیق‌تر به کالبد شکافی زمینه‌های پست‌مدرنیسم بپردازیم، بایستی سرچشمه‌های مختلف فکری، سیاسی، اجتماعی و تکنولوژیکی‌ای را که پدیده پست‌مدرن را به منصف ظهور رساندند، بیان کنیم.

سرچشمه‌های فکری: جریان پست‌مدرن، سرچشمه‌های نظری و فلسفی متعددی دارد. اندیشمندان این رویکرد فکری، به ویژه شیفته نقدهای هایدگری از متافیزیک و تفسیرهای ضد ذاتی‌گرایانه و نسبی‌گرایانه از نیچه‌اند. به علاوه، هر کدام از آنها کوشیدند که با سوسور و فروید تسویه حساب کنند. اگر چه طرز برخورد آنها با زبان‌شناس سوئیسی و روانکاو اتریشی، همواره به یک شکل نبوده است، ولی آنان به نوعی، عقاید این دو را در آثارشان گنجانیده‌اند (معینی، ۱۳۹۰: ۱۱۹).

سرچشمه‌های سیاسی و اجتماعی: خاستگاه سیاسی پست‌مدرنیسم را باید در فرانسه و در

دوره‌ای که نفوذ فکری امثال سارتر و مرلوپونتی رنگ باخته بود، جستجو کرد. در محافل فکری دانشگاهی فرانسه، برخلاف آمریکا که جنبه فنی و حرفه‌ای گرایي و تخصص‌گرایی بر آن حاکم بود، روشنفکران فرانسه خود را درگیر مسائل سیاسی می‌کردند. این موضوع روحیه انتقادی را در محافل دانشگاهی فرانسه تقویت می‌کرد. از این رو، روشنفکران ترغیب شدند که به مسائل عمومی‌تر جامعه بپردازند. این موضوع تاثیر زیادی در گسترش نظریه‌های پست مدرن و فراساختارگرا داشت.

دهه ۱۹۵۰، دهه بی‌اعتبار شدن استالینیسم و افول نظریه‌های اگزیستانسیالیستی بود. به دنبال آن، گروهی از روشنفکران فرانسوی که می‌کوشیدند بین تعهد سیاسی و روش علمی سازش ایجاد کنند، به سوی ساختارگرایی کشیده شدند. آنان سرخورده از سیاست‌گریزی و ایدئولوژی‌های متداول، در ساختارگرایی به دنبال پناهگاهی بودند. اما شورش‌های مه ۱۹۶۸، روشنفکران را از ساختارگرایی سرخورده کرد؛ زیرا نگرش صورت‌گرایانه ساختارگرایی قادر به توضیح واقعیت زندگی سیال اجتماعی نبود و نتوانست جامعه در حال گذار صنعتی را درک کند. ظهور پست‌مدرنیسم محصول این اعتراضات بود. از نظر اجتماعی، پست‌مدرنیسم محصول جامعه فراصنعتی است. در این دوره، عنصر دانش از اهمیت فزاینده‌ای در زندگی سیاسی و اجتماعی برخوردار می‌شود. در گذشته، نقش جامعه براساس پیوند خوردن قدرت و مالکیت تعیین می‌شد. در این دوره، پیوند قدرت و دانش، جایگزین آن شده است. اما این تحولات صنعتی، به همراه خود ایده عدم اطمینان^۱ و شکاکیت^۲ را نیز آورده است. پست‌مدرنیسم، محصول شکاکیت‌ها، تردیدها و دوگانگی‌های این دوره است (معینی، ۱۳۹۰: ۱۲۰).

تحولات تکنولوژیکی نیز، که به ویژه از دهه آخر قرن بیستم و طی یک دهه و نیم گذشته از آغاز قرن بیست و یکم به خصوص در حوزه تکنولوژی کامپیوتری و فناوری ارتباطی رخ داده است، از جمله دنیای تلویزیون‌های ماهواره‌ای، دنیای اینترنت و گوشی‌های هوشمند و فضای مجازی مانند فیس‌بوک، توئیتر، تلگرام، وایبر، واتس‌آپ و اینستاگرام و حجم انبوه داده‌های تولید و ارائه شده و انتقال سریع اخبار و ارتباطات، تاثیر مهمی در بی‌باوری و شکاکیت پست‌مدرنیستی داشته است.

1. Uncertainty
2. Skepticism

چنان که در این تبارشناسی مشخص گردید، پست مدرنیسم در واقع خود محصول مدرنیته و حاصل تحولات سیاسی، اجتماعی، فکری، و تکنولوژیکی است که از درون مدرنیته سربر آورده است و با رادیکال کردن گفتمان انتقادی که آن هم خود زاده مدرنیته بوده، به چالش با مدرنیته در تمامی عرصه‌های فکری، سیاسی و اجتماعی پرداخته است؛ چالشی که تبعات زیادی به همراه داشته است. در ادامه برای روشن شدن این امر، تلاش می‌شود که شیوه نگرش این جریان، در حوزه‌های مختلف و در وجوه گوناگون مورد بررسی قرار گیرد.

وجه هستی‌شناسانه^۱

پی بردن به کنه عالم وجود و کشف حقیقت هستی، برای دستیابی به نظر گاهی که بتوان حوادث و رویدادهای عالم را بر اساس آن تبیین کرد، همواره از اهمیت ویژه‌ای به قدمت تاریخ تفکر بشر برخوردار بوده است. بنابراین، بشر همیشه با خود این دغدغه را حمل کرده است که چه چیزی وجود دارد؟ وجود دارای چه بخش‌هایی است؟ و بخش‌های مختلف هستی چه اندرکنشی^۲ با یکدیگر دارند؟ پاسخ‌های متفاوت و متعارضی که به پرسش‌های وجود شناختی داده می‌شوند، بر نوع رویکردهای انسان‌ها بر سایر حوزه‌های معرفتی، اخلاقی و سیاسی تاثیر گذار بوده است. از این رو، تفاوت در رویکردهای هستی‌شناسانه در حوزه تحلیل سیاسی نیز تفاوت‌هایی اساسی را شکل داده است. به تعبیر دیگر، اندیشه سیاسی دارای بعدی آنتالوژیک است و هستی‌شناسی بخشی از بنیاد اندیشه سیاسی را می‌سازد. رویکرد هستی‌شناسانه پست مدرنیسم که بر تفاوت و تکثر استوار است، در تقابل با رویکردهای سنتی و مدرن قرار دارد. در نگاه سنتی، یافتن عالمی ورای عالم محسوس، که افلاطون از آن تحت عنوان جهان مثل نام می‌برد، موضوعیت دارد. در این رویکرد، عالم مثل تجلی گاه حقیقت برتر، اصیل و غیروابسته به شمار می‌آید و تجلی هستی واقعی را فقط باید در این عالم جستجو کرد و تنها با فراتر رفتن از ظواهر کثرات و گونه‌های متنوع و تحول یابنده است که می‌توان به جوهر، ذات و ماهیت اصیل هستی دست یافت (پاپکین و استرول، ۱۳۶۰: ۱۶۸).

همین ثنویت^۳ و دوانگاری هستی‌شناختی، در مابعدالطبیعه دکارتی در دوران مدرن نیز از

1. Ontologic
2. Interaction
3. Duality

اصول اساسی به شمار می‌آید. دوگانگی میان جسم و روح، سوژه و ابژه و انفصال میان حقیقت و زندگی روزمره، در فلسفه دکارتی نیز وجود دارند. اما شاخص اساسی و اصلی در هستی‌شناسی دوران مدرن را باید در ریاضی‌گونه دیدن ساختار هستی دانست. دکارت سوژه را به عنوان عنصری مستقل از دنیای مادی عرضه کرد و در ادامه، کانت برای آن نقشی اساسی در سامان دادن به جهان قائل شد. تئوری‌های علوم طبیعی و مکانیک گالیله‌ای - نیوتنی، در این نوع نگاه نقشی اساسی داشته‌اند. در نزد آنان، جهان ریاضی‌گونه است و مکانیک شکل گرفته بر این مبنا، خود به صورت چارچوبی مفهومی به نحوی این جهان را سامان می‌دهد (خالقی، ۱۳۸۲: ۱۵). اعتقاد به عینیت و مفروض گرفتن انسجام، همسانی و کلیت هستی و باور به نظمی که همه چیز را دارای حساب و کتاب دقیق ریاضی می‌داند، در رویکرد پست مدرن با نفی عینیت، خردباوری، علم‌گرایی و مخالفت با ریاضی‌گونه کردن هستی، به چالش کشیده می‌شود.

در این نگرش به جای همسانی، بر ناهمسانی و به جای وحدت و تمامیت، بر ناسازی و تجزیه تاکید می‌شود. هستی نه یکپارچه و دارای نظم ریاضی، بلکه گسسته و ناهمگن است و خود بر ساخته‌ای از تاویل‌ها و تعبیرهای گوناگون، که هیچکدام نیز قطعیت و حتمیت ندارند و تنها از نوعی معرفت امکانی شکننده بهره می‌برند، است.

بنابراین، امکان به تصویر کشیدن یک هستی‌شناسی بنیادین، با تصویری امکانی، گسسته و سیال عوض می‌شود. در هستی‌شناسی مدرن، شاهد نوعی تجرید و افتراق میان تفکر و اندیشه از زندگی روزمره تحت تاثیر فردیت، خردباوری و علم‌گرایی هستیم. اما در پست مدرنیسم، شاهد رجوع به زندگی روزمره هستیم؛ چرا که اساساً چیزی ورای آن وجود ندارد. "از دید پست مدرنیست‌ها، دنیا به صورت‌های متفاوت و از دیدگاه‌ها و مواضع گوناگون تقریباً بی‌نهایت تجربه می‌شود. چنین تجاربی، از لحاظ فرهنگی و زمانی، خاص هستند؛ زیرا ما از طریق گفتمان‌ها به دنیای اجتماعی و سیاسی خود دست می‌یابیم. افزون بر این، گفتمان‌هایی که از آنها تاثیر می‌پذیریم و چارچوب ذهنی ما را شکل می‌دهند، در زمان واحد، از فرهنگی به فرهنگ دیگر و با گذشت زمان، در چارچوب یک فرهنگ تغییر می‌کنند.

بدین ترتیب، شناخت‌های ما سازه‌هایی هستند بازتاباننده و نشانگر بستری فرهنگی که در چارچوب آن قرار داریم. با در نظر گرفتن این تفاوت‌ها، تنوع مواضع و دیدگاه‌های بالقوه، که

شاید از منظر آنها به دنیا نگریسته شود، بیشتر می‌گردد. لذا دنیای ما دنیای عدم تجانس، غیریت، تفاوت و گوناگونی است و تجارب ما واحد و بی‌همتا هستند و نمود فرایندهایی عام یا کلی نیستند و حتی پیوندی با آنها برقرار نمی‌کنند. هیچ تبیین کلی، نمی‌توان عرضه کرد زیرا زبان یا گفتمانی عام وجود ندارد (های، ۱۳۸۵: ۳۶۷-۳۶۶). اما این نوع نگاه هستی‌شناسانه، چشم انداز باورانه و باور به ناهمسنجی آنها و عدم امکان قیاس میان آنها و اعتقاد به احترام به تنوع و تکرار تمامی دیدگاه‌ها، به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر به تردید در هرگونه بنیاد اپیستمولوژیک و ادعای شناخت کشیده می‌شود و اصلی‌ترین مفهوم شناخت شناسانه، یعنی مفهوم حقیقت، را هدف قرار می‌دهد.

وجه معرفت‌شناسانه^۱

واژه Epistemo در یونانی به معنای معرفت، علم یا دانش است و Epistemology به معنای معرفت‌شناسی یا شناخت‌شناسی است (هالینگ دیل، ۱۳۶۴: ۳۲). در واقع، در این حوزه مسائلی از این دست مطرح می‌شوند: چگونه می‌توان به شناخت جهان دست پیدا کرد؟ این شناخت تا چه حد دقیق است؟ برای پاسخ‌گویی به این مسائل، باید به کندوکاو در بنیادهای معرفتی پرداخت. در پرسش‌های معرفت‌شناختی، در بدو امر با منشاء و مبنای دانش و این که این مبنا چگونه قابل اثبات است، روبه‌رو هستیم. جستجوی این بنیادهای معرفتی، برای سیاست اهمیت زیادی دارد. در واقع، نظریه‌های سیاسی بر اساس همین مقدمات معرفتی سامان می‌یابند. شناخت‌شناسی با مسائلی از این قبیل سروکار دارد که تا چه اندازه می‌توانیم در مورد نتایجی که می‌خواهیم از تحلیل‌های خود بگیریم، یقین مشروع داشته باشیم؛ ادعاهای مربوط به شناخت خاص و معین را تا چه اندازه می‌توان به حوزه‌ای فراتر از بستری که مشاهدات ما در چارچوب آن صورت گرفته‌اند، تعمیم داد (کاپلستون، ۱۳۶۲: ۶۸۲).

در مباحث این بخش، به مهمترین دغدغه مباحث معرفت‌شناسانه، یعنی مفهوم "حقیقت" و رویکرد پست مدرن‌ها به این مفهوم، به ویژه از زاویه ارتباط قدرت / دانش پرداخته می‌شود. پست مدرن‌ها اگر چه از پایان "شناخت‌شناسی" سخن می‌گویند و با هرگونه بنیان و مبنا سرستیز دارند، اما خود دارای مبانی خاص معرفتی هستند؛ یعنی می‌توان گفت که همین ادعای

پایان شناخت‌شناسی، خود در زمره مباحث معرفت‌شناسی قرار می‌گیرد.

در نزد پست‌مدرن‌ها، وجود هر گونه بنیان‌نهایی برای واقعیت و امکان شفاف دیدن حقیقت امری بیهوده است و "تلاش افلاطون برای دستیابی به پس‌نمود یا به ذات‌نهاد واقعیت بی‌نتیجه است (Rorty, 1991: 118). معنایی در پس‌امور و اشیاء پنهان نیست؛ تنها لایه‌هایی از تعبیر در کار است که برهم، انباشته و متراکم شده‌اند و صورتی از حقیقت، ضرورت و بداهت پیدا کرده‌اند (Bielskis, 2008: 82). همچنین، از این منظر تاکید دکارت بر سوژه و آگاهی برای کشف حقیقت، بی‌ثمر است. با جانشین کردن زبان به جای آگاهی و در کانون قرار گرفتن زبان، روایت‌های آگاهی محور و سوژه محور به چالش کشیده می‌شوند. با چرخش زبانی، سه ایده بنیادین نفی می‌شود: ۱- این ایده که ما مرجع قطعی شناخت هستیم، یعنی باور به این که واضح‌ترین چیز فقط ذهن ماست و ما یک حیطه مستقل هستیم ۲- جهان به گونه‌ای در ذهن ما بازنمایی شده است ۳- می‌توان این بازنمایی جهان را به وسیله شواهدی قطعیت بخشید (Habermas, 2000: 28).

در رویکرد پست‌مدرن، برخلاف رویکردهای مدرنی که با کانونی شدن زبان، عینیت را در "زبان" جستجو می‌کنند، (مانند ساختارگرایان و یا کسانی همچون هابرماس که حقیقت گفتاری را در قالب مباحث زبانشناسانه، جانشین رویکردهای سوژه محور می‌سازند) در زبان نه عینیتی دیده می‌شود و نه امکان ساماندهی به حقیقتی که برخاسته از زبان باشد، ممکن می‌کند. به اعتقاد آنها، هیچ زبان شناخت‌شناسانه ممتازی وجود ندارد که به ما مجال دهد که بدون تشویش، به موضوع واقع شده دسترسی پیدا کنیم. این امر میسر نیست؛ زیرا برای آن که تعیین کنیم که این زبان چنان که باید و شاید، تطبیق یا عدم تطبیق بین مفاهیم و جهان را اندازه می‌گیرد، احتمالاً به زبان دیگری نیاز داریم تا کفایت این یکی را تعیین کند (ایگلتون، ۱۳۸۱: ۳۱۰-۳۰۹). به طور قطع، در درون پارادایم زبان‌شناختی، حقیقت یک قضیه را نمی‌توان دارای تطابق با چیزی در جهان دانست؛ چون در غیر این صورت، ما باید قادر باشیم در آن مقطع زمانی که از زبان استفاده می‌کنیم، از قلمرو و حوزه زبان خارج شویم (Rorty, 2000: 40) از این رو، فقط می‌توان از بازی‌های زبانی مختلف سخن گفت و نه یک زبان شفاف که امکان کشف حقیقت را میسر می‌سازد.

این نگاه به معرفت و حقیقت، بویژه در روایت نیچه‌ای و فوکویبی، با اعتقاد به درهم

تئیدگی قدرت / دانش، وضعیت ویژه‌ای به خود می‌گیرد. تفکر پست مدرن مبانی فلسفی و نظری خویش را بر اساس نقد و بدبینی به گفتمان فلسفی مدرنیته بنیان می‌نهد و ناظر بر نقد رادیکال عقل و گفتمان فلسفی مدرنیته است و به ویژه نقد خویش را به روشنگری، به مثابه بستر و مضمون اصلی فلسفه مدرن، معطوف می‌دارد. چارچوب کلی این دیدگاه مبتنی بر نفی روایت‌های کلان، تاکید بر تعیین‌کنندگی گفتمان‌ها در کردارها و اشکال زندگی، انکار تک معنا بودن کلمات و متون، نفی هرگونه وحدت و قطعیت، بساطت و کمال، انکار تمایز میان عمق و سطح و به طور کلی رد امکان دستیابی به هرگونه حقیقت است و این موارد اساسی‌ترین مواضع تفکر پست مدرن را شکل می‌دهند (بشیریه، ۱۳۸۱: ۳۳۱). منشا این جریان فکری، به نقد مبانی متافیزیک غربی به وسیله نیچه باز می‌گردد و اوج این جریان را می‌توان نزد فیلسوفان پسا ساختارگرای فرانسوی مانند میشل فوکو و لیوتار مشاهده کرد.

فوکو معتقد است که حقیقت تنها به وسیله اشکال متعدد زور آفریده می‌شود و اثرات منتظم قدرت را ایجاد می‌کند (تیلور، ۱۳۸۰: ۱۲۷). این روایت، خواست قدرت یا اراده معطوف به قدرت را به عنوان جوهر و ذات حقیقت‌جویی (یا خواست حقیقت) معرفی می‌کند و به نفی حقیقت، به مثابه امری متافیزیکال، می‌پردازد (فرهادپور، ۱۳۷۸: ۲۲۶). نفی حقیقت متافیزیکی در این روایت، منجر به نسبی‌گرایی و به تبع آن، نفی کل حقیقت می‌شود؛ یعنی منطق کشف حقیقت زیر سوال می‌رود (فرهادپور، ۱۳۸۳: ۱۹) در نزد فوکو، آنچه حقیقت تلقی می‌شود، فراورده تلقی رخداده‌ها و برخورد نیروهاست که در طی تاریخی غیرقطعی و شکننده ایجاد شده است. حقیقت هم تاریخی دارد و می‌توان شبکه رخدادهایی را که به پیدایش آن انجامیده‌اند، بازیافت و بازساخت و چون در چنین فرایندی ساخته شده، ممکن است ویران شود (دریفوس و پل رابینو، ۱۳۷۶: ۳۹).

لیوتار نیز معتقد است که حقیقت، اعتقاد به یک فرا روایت^۱ سرکوبگر است؛ چرا که اگر قائل به وجود یک حقیقت باشیم، این امر منجر به نادیده گرفته شدن تکثرگرایی و تفاوت‌های فرهنگی می‌شود. لیوتار فراروایت‌ها را خطرناک، سلطه‌جو و اقتدارگرا می‌داند و بر این باور است که ما در وضعیت پست مدرن، به آنها شک می‌کنیم (لاین، ۱۳۸۱: ۱۱). بنابراین در تلقی پست مدرنیستی، حقیقت در چارچوب مناسبات قدرت و در جهت حفظ آن، آفریده و خلق

می‌شود. بدین سان چیزی به منزله حقیقت امکان وجود نمی‌یابد و فقط منظرها وجود دارند؛ یعنی فقط طیفی از حقایق قیاس‌ناپذیر. لذا در این روایت، به اندازه تعداد منظرها می‌توان حقیقت یافت و بنابراین، حقیقت به امری برساخته و نسبی بدل می‌شود. در این روایت، اعتقاد بر این است که حقایق صرفاً رژیم‌های سرکوبگر قدرت را بازآفرینی می‌کند؛ تنها کاری هم که در مقابل آنها باید انجام داد، افشا و شالوده‌شکنی حقایق و ستیز و مبارزه با آنهاست. کالین‌های در "درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی" در یک جمع‌بندی کلی، هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی پست‌مدرنیسم را چنین ترسیم می‌کند:

جدول شماره ۱: هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی پست‌مدرنیسم (های، ۱۳۸۵: ۳۶۳)

روش‌شناسی	شناخت‌شناسی	هستی‌شناسی
چگونه می‌توانیم به آن شناخت دست یابیم؟	چه شناختی (امیدوارباشیم) درباره آن به دست آوریم؟	در بیرون چه چیزی برای شناختن وجود دارد؟ هستی‌شناسی تفاوت:
روش‌شناسی واسازانه:	تردیدگرایی شناخت‌شناسانه:	- دنیا به صورتی متفاوت تجربه می‌شود
- تردیدگرایی روش‌شناختی، مانع از ادعاهای حقیقت‌گویی گزارف می‌شود (به گونه‌ای که شاید نوعی رهیافت واسازانه را حفظ کند)	- مواضع متفاوت فاعل شناسا، ادعاهای شناختی متفاوتی را شکل می‌دهند	- این تجارب از لحاظ فرهنگی و زمانی خاص هستند.
- دیدگاه‌های مدرنیستی همچنان فرض می‌کنند که در دسترسی به واقعیت، جایگاهی ممتاز دارند؛ فرضی دفاع‌ناپذیر و دارای آثار بالقوه توتالیتیر	- شناخت دیدگاه مبناست و دیدگاه‌های متفاوت قیاس‌ناپذیرند	- این تجارب واحد و بی‌همتا هستند
- فنون واسازانه می‌توانند چنین فرا روایت‌های خطرناکی را، از طریق جلب کردن توجه به دیگرهای به حاشیه رانده شده دچار اختلال و فروپاشی کنند.	- ادعاهای حقیقت‌گویی را نمی‌توان به صورت تجربی ارزیابی کرد.	- آنها با فرایندهای عام پیوند ندارند و نموده‌های آنها هم نیستند.
	- پافشاری بر ادعای حقیقت‌گویی، تعصب‌آمیز و ماهیتا تمامیت‌خواه است.	

وجه اخلاقی^۱

مطالعه رفتار انسانی، از این حیث که به عنوان خوب یا بد مورد داوری قرار می‌گیرد و نقد و تحلیل ارزش‌های متعالی اخلاقی و کوشش برای فهمیدن این که چه آرمان‌ها و ایده‌آل‌هایی برای حیات انسانی به طور کلی اهمیت دارند، اخلاق یا فلسفه اخلاق نام دارد (گنسلر، ۱۳۸۵: ۲۲). معمولا در این حوزه، پرسش‌هایی از این دست قابل طرح است: آیا اصول اخلاقی وجود دارند که تحت تمام شرایط معتبر باشند؟ یا قواعد و مقررات اخلاقی نسبت به نیازها و غایات و اغراض خاص، گوناگون هستند؟ یا پرسشی از این جنس که، منشاء عقاید، افکار و احکام درباره صواب یا خطا، خوب یا بد، چیست؟ آیا این عقاید شهودی است که از یک حس یا وجدان اخلاقی ناشی شده است که درباره آن چیز دیگری نمی‌توان گفت؟ یا محصول خرد هستند؟ یا موضوع اقتضاء و مصلحت در کار است؟ یا این که توسط هیات حاکمه سیاسی بر مردم تحمیل شده اند؟ (گنسلر، ۱۳۸۵: ۲۳). اهمیت بررسی وجه اخلاقی، از این منظر دارای اهمیت است که چگونگی پاسخ به پرسش‌های طرح شده در این حیطه، منظرگاه خاصی را برای اندیشه و عمل سیاسی فراهم می‌سازد. به عبارت دیگر، رویکردهای سیاسی برحسب آن که در منطق فلسفی خود چه نسبتی با حوزه اخلاق برقرار می‌سازند، در عرصه سیاست نیز به شدت از آن متأثر خواهند بود. رویکرد پست‌مدرن‌ها به حوزه اخلاق، بدیع و بسیار رادیکال و براندازانه است و به شدت متأثر از نگرش آنها به حوزه حقیقت و قدرت است.

همچنان که در بخش قبلی شرح داده شد، روایتی که از آن به عنوان پست‌مدرن یاد می‌شود، ناظر بر نقد رادیکال عقل و گفتمان فلسفی مدرنیته است. این روایت با نفی تمامی روایت‌هایی که مبنایی برای حقیقت به دست می‌دهند، اساسا به نسبی بودن حقیقت حکم می‌کند. در این منظر، اخلاق نیز به تبع حقیقت، به همان سرنوشت دچار می‌شود.

آبشخور نگرش اخلاق‌ستیزانه پست‌مدرن‌ها، به تفکرات نیچه باز می‌گردد. نیچه با تبارشناسی اخلاق^۲ به این نتیجه می‌رسد که چیزی غیراخلاقی به نام اراده معطوف به قدرت^۳، منشاء اخلاق بوده است (یاسپرس، ۱۳۸۳: ۲۴۴) و بر این اساس، بنیاد اخلاق را به بی‌اخلاقی رجعت می‌دهد. وی معتقد است که "ما تاجایی که به اخلاق باور داریم، زندگی

1. Ethical
2. Ethics Genealogy
3. The Will to Power

را محکوم می‌کنیم، پس باید اخلاق را نیست کنیم تا زندگی را آزاد سازیم (یاسپرس، ۱۳۸۳: ۲۴۹). از این دیدگاه، وی ویران کردن اخلاق و اخلاق‌ستیزی را وجهه همت خویش قرار می‌دهد. اخلاق‌ستیزی وی، علاوه بر تفسیر مسیحی از اخلاق و اصول اخلاقی مدون فلاسفه یا قراردادهای اخلاقی در جامعه، همه پدیدارهای مطلق اخلاقی، که به عنوان اصول قطعیت یافته و تثبیت شده جنبه همگانی به خود گرفته‌اند، را در بر می‌گیرد. در واقع، وی با مطلق بودن اخلاق، خواه به صورت اصیل و خود بسنده فلسفی، خواه از آن حیث که امری برگرفته از دین باشد، مخالفت می‌کند (یاسپرس، ۱۳۸۳: ۲۳۹). نیچه تبارشناسی را در مطالعه تاریخ به کار گرفت تا نشان دهد که تعریف مفاهیم بر مبنای ذاتی آنها و توصیف مفاهیم با صفت خوب یا بد، ریشه در خاستگاهی تاریخی دارد که به فراموشی سپرده شده است (سایمونز، ۱۳۹۰: ۵۰).

تبارشناسی نیچه با واژگونه کردن فرض‌های بنیادین نهفته در ذهن انسان سر و کار دارد. برای دستیابی به این هدف، نیچه به مفاهیمی چون عدالت، قانون و کیفر، با دیده تردید نگریست و در آنها تجدید نظر کرد. وی برای این کار، ابتدا پیشامد و تصادف را جایگزین وحدت نهفته در تاریخ سنتی کرد تا نشان دهد ارزش‌ها سرشت ذاتی ندارند، بلکه با نیروها و مصالح تاریخی خلق شده‌اند و در طول زمان تغییر می‌کنند (اسپینکر، ۱۳۸۸: ۱۱۲). توصیفاتی که نیچه از مفهوم ابر انسان می‌کند، عمیقاً ریشه در این امر دارد که اخلاق جوامع اروپایی از دوران باستان تا کنون، تنها نقاب‌هایی بوده بر چهره حقیقی خواست قدرت و این که طی این زمان معلوم شده است که کسانی که ادعای عینیت برای اخلاق دارند، نمی‌توانند پشتوانه‌های عقلی برای آن قائل شوند (شهریاری: ۱۳۸۲: ۱۵). در مجموع می‌توان گفت که تلاش نیچه در تبارشناسی اخلاق، برملا ساختن منسب‌های پیشااخلاقی و غیراخلاقی اصلی‌ترین مفاهیم اخلاقی، از جمله "خیر"، "وظیفه"، "عدالت"، "آرمان زهد و تقوا" و شیوه‌های ارزش‌گذاری بر روی اعمال انسانی تحت عنوان اخلاق، است.

پست مدرن‌ها با اتکا به این رهیافت نیچه‌ای است که به ضدیت با اخلاق و آموزه‌های اخلاقی بر می‌خیزند. با بی‌اعتبار گشتن امکان هرگونه حقیقت و عقلانیت نزد آنان، اخلاق نیز بی‌اعتبار می‌گردد و اخلاق به عنوان روی دیگر مناسبات قدرت و محصول آن تلقی می‌شود. همچنین به دلیل این که آنها با تمامی ابعاد قدرت و سلطه مخالفت می‌کنند، منطقی

در ستیز با اخلاق قرار می‌گیرند. برای پست مدرن‌ها ارزش‌گذاری مثبت و اولویت بخشی به بعضی مفاهیم و آموزه‌ها و طرد بعضی دیگر، تنها حاصل قدرت و سلطه است و در نهایت غیر قابل دفاع است. پست مدرن‌ها معتقدند که اصول اخلاقی و سیاسی همیشه بر اساس نوعی اسطوره جوهری راجع به طبیعت انسان بنا شده‌اند، اما زبان نمی‌تواند به تعبیه حقایق واجد اصالت جوهری پردازد و به این جهت، ارزش‌های اخلاقی و اصول سیاسی تقریباً همیشه جعلیات نهادهای خودکامه‌اند که بر بقیه انسان‌ها تحمیل شده‌اند (راینسون، ۱۳۸۰: ۳۱).

متفکرین پست مدرن معتقدند همچنان که حقیقت تنها از منظر و چشم‌انداز خاصی حقیقت پنداشته می‌شود، آموزه‌های اخلاقی نیز نسبی‌اند و آنچه از یک چشم‌انداز خاص اخلاقی به نظر می‌رسد، از منظری دیگر غیر اخلاقی تلقی می‌شود. این نسبت‌گرایی اخلاقی، مشعر بر آن است که همه معتقدات اخلاقی واجد ارزش یکسانند و به عبارت دیگر، داوری‌های اخلاقی نیز غیر قابل ارزیابی‌اند و زبان اخلاقی نیز فاقد معناست (راینسون، ۱۳۸۰: ۶۲).

در نزد پست مدرنیست‌ها، آنچه که به عنوان زبان اخلاقی می‌شناسیم، همان قدرت است که از زبان اخلاق سخن می‌راند و لذا وظیفه ما، شالوده‌شکنی و ستیز با این فریب است. پست مدرن‌ها با رد تمامی فرا روایت‌ها، معتقدند که تلاش روشنگری برای بنای یک فلسفه اخلاقی با شکست و ناکامی مواجه شده است و تنها چیزی که از فرا روایت‌های آن به جای مانده است، بینش یا نگرش اخلاقی تهی و ضعیفی است که تمامی ارزش‌هایی را که قادر به تقلیل یافتن به کارایی ابزاری نیستند، سرکوب می‌کند؛ یا ظهور نوعی گفتمان اخلاقی فاسد شده‌ای است که در آن، ارزیابی‌های اخلاقی چیزی جز پوششی برای خواسته‌ها و اولویت‌های قدرت محسوب نمی‌شوند (نوذری، ۱۳۷۹: ۲۵۳). تالی منطقی این رویکرد، به این نتیجه ختم می‌شود که مفاهیم و گزاره‌های اخلاقی، در مقاطع زمانی خاصی زاده شده‌اند و می‌توان با تبارشناسی این مفاهیم، دلایل بیرونی زاده شدن آنها را به تصویر کشید و به وضوح نشان داد که چگونه برای استتار یک سری منافع و در کل، به منظور موجه‌سازی یک نوع الگوی خاص از قدرت، به وجود آمده‌اند. با همبسته شدن منافع، قدرت و اخلاق، آموزه‌های اخلاقی وجه متعالی خویش را از دست داده و ستیز با آنها به یک اولویت تبدیل می‌شود.

وجه سیاسی^۱

قبل از پرداختن به وجه سیاسی از منظر پست‌مدرنیسم، ضرورت دارد دو نکته مهم مورد توجه قرار گیرد: نخست مفهومی از سیاست و امر سیاسی که در اینجا مد نظر بوده است و دوم، توجه به خوانش مرجحی که از نسبت برقرار شده میان اندیشه پست‌مدرن و امرسیاسی در این نوشتار مورد توجه بوده است.

مفهوم امر سیاسی: شاید بیش از متفکران دیگر، دو متفکر شناخته شده پست‌مدرن، یعنی لاکلاو و موف به بحث تمایز میان سیاست و امر سیاسی توجه نشان داده‌اند. در بیشتر آثار آنها، بویژه دو کتاب "بازگشت امر سیاسی" (۱۹۹۳) و "در باره امر سیاسی: تفکر در عمل" به بحث درباره مفهوم امر سیاسی و تمایز آن با سیاست پرداخته‌اند. این مرزبندی مفهومی، بیانگر نوعی تفاوت هستی‌شناختی - معرفت‌شنانه و مرزبندی جدید مفهومی بین علم سیاست (مبتنی بر تجربه و مربوط به کردارهای سیاسی جاری دموکراتیک که معطوف به ایجاد نظم و در سطح انتیک است) و نظریه سیاسی متاخر، به عنوان حوزه بحث درباره مفهوم امرسیاسی و نحوه ساخت‌یابی جامعه و کردارهای مندرج در آن (بعثی هستی‌شناختی) است (نظری، ۱۳۹۶: ۲۵۸). هدف آنها از ایجاد این تمایز، توجه به بعد انتاگونستی سیاست و خصایص غیرقابل حذفی مانند: قدرت، رقابت، دیگری، هژمونی و ... در امر سیاسی، در تقابل با سیاست اجماع محور لیبرالی و حذف بعد آنتاگونسیم سیاسی در این رویکرد است تا بتوان از این طریق مبنایی برای رادیکال دموکراسی مورد نظرشان را فراهم آورند. وجه سیاسی مورد بررسی در این مقاله، اگر چه در تعریف موسع از امر سیاسی با این تمایز هم‌داستان است، اما درصدد پیگیری ملزومات منطقی تفکیک ایجاد شده توسط آنها نیست و هدف فقط خاطر نشان کردن این مسأله مهم است که در اینجا سیاست و امر سیاسی به گونه‌ای مد نظر است که کل قلمرو اجتماعی را شامل شود. چنین الزامی بدین معناست که رویدادها، فرآیندها و کردارها را نباید صرفاً به دلیل بستر یا متن خاص شکل‌گیری آنها، "غیرسیاسی" یا "فراسیاسی" نامید. بر پایه چنین تعریفی، قلمرو حکومت، بیشتر از قلمرو فرهنگ، حقوق یا حوزه خصوصی، ماهیتاً سیاسی نیست. آنچه یک تحلیل سیاسی را سیاسی می‌کند، تأکیدی است که بر وجه سیاسی روابط اجتماعی دارد (های، ۱۳۸۵: ۲۰). بنابراین وجه سیاسی مورد بررسی در اینجا، به آن نوع

از سیاست و امر سیاسی اطلاق شده است که به روابط قدرت محور موجود و مستتر در روابط اجتماعی توجه می‌کند. از این لحاظ سیاست، نه بر پایه کانون عملکرد آن که برحسب ماهیت آن، به عنوان فرایند تعریف می‌شود (های، ۱۳۸۵: ۲۱).

تکثر خوانش‌های مختلف از پست مدرنیسم: رویکردی که خود منادی تفاوت و تکثر است و از هستی‌شناسی تفاوت، نسبی‌نگری معرفت‌شناسانه و متدولوژی واسازانه تبعیت می‌کند، به بداهت روشن است که نمی‌تواند دارای یک نحله و رهیافت و یا یک قرائت باشد. براین اساس، توجه به این امر ضرورت دارد که در اینجا آن قرائت از فراتجدد مد نظر بوده است که می‌تواند به محافظه‌کاری سیاسی بیانجامد و می‌توان آن را فراتجدد بدبین لقب داد. این بدان معناست که نحله‌ها و رویکردها و خوانش‌های دیگری از فراتجدد امکان‌پذیر است که نه تنها به محافظه‌کاری ختم نمی‌شود، بلکه حتی می‌تواند نوعی از شورش و رادیکالیسم را نیز در پی داشته باشد. اشاره تعمدی به لاکلاو و موف و هدف آنها از ایجاد تمایز میان امر سیاسی و سیاست، جهت در انداختن سنخی از دموکراسی که پسوند رادیکال را نیز با خود همراه دارد، در ابتدای این بخش از بحث، دقیقاً جهت یادآوری این مساله بوده است. "رادیکال دموکراسی لاکلاو و موف"، "سیاست دوستی دریدا"، "جنبش‌های فمینیستی و یا هموسکسوال رادیکال الهام گرفته از اندیشه‌های پست مدرن" و... نمونه‌هایی از خوانش‌های غیرمحافظه‌کارانه از پست مدرنیسم است که نمی‌توان نادیده گرفت و از این رو این رویکرد را نمی‌توان صرفاً به خوانشی محافظه‌کارانه تقلیل داد. در مورد امکان خوانش خوش‌بینانه از پست مدرنیسم، به عنوان مثال، در اثر گیبیز و بوریمر، یعنی کتاب "سیاست پست مدرنیته"، خوانشی خوش‌بینانه از پست مدرنیسم ارائه شده است. آنها با تقسیم پست مدرنیسم به دو نحله کلی خوش بین و بدبین، معتقدند که رویکرد منفی‌نگر در سیاست نه مفید است و نه به مصلحت. اما رویکرد مثبت‌نگر می‌تواند حاوی دستاوردهای مفیدی در سیاست باشد. اما پست مدرن خوش بین مورد نظر آنها، به نوعی عدول از مبانی اصلی پست مدرن می‌انجامد. الگوی پست مدرنیستی در سیاست فاقد آن درجه از انسجام و جامعیت است که بتواند به پیشبرد یک پروژه سیاسی بیانجامد (گیبیز و بوریمر، ۱۳۸۱: ۳). در واقع، نکته اساسی مورد نظر نگارندگان در این مقاله، توجه به وجه سیاسی پست مدرنیسم با توجه به مبانی آنتالوژیک و اپیستمولوژیک آن است. بدین معنا که از این مبانی، این سنخ از سیاست برمی‌خیزد و

وفاداری به این مبانی نوعی از محافظه‌کاری را در عرصه سیاست و یا نوعی از "شورش‌های عافیت‌طلبانه شیک" را به همراه خواهد داشت و به نظر می‌رسد که نحله‌های دیگری که به این سمت نرفته‌اند، اساساً به مبانی پست‌مدرنیسم وفادار نبوده‌اند و یا از این بنیادها عدول کرده‌اند (که البته اثبات این مسأله خود موضوع بحث دیگری است). از دیگر سو، با توجه به این که در ایران و محافل آکادمیک آن، پست‌مدرنیسم بیشتر به عنوان رویکردی که رادیکالیسم را ترویج می‌دهد، شناخته شده است، لذا در اینجا به این قرائت از پست‌مدرن تکیه شده است که امتداد منطقی وفاداری به بنیادهای هستی‌شناسی، معرفتی و اخلاقی آن را نشان می‌دهد و با تلاش در جهت برجسته ساختن این بعد از اندیشه فراتجدد در وجه سیاسی، به نحله‌های دیگر و خوانش‌های دیگر از آن پرداخته نشده است. با توجه به این دو نکته مهم، در اینجا به بررسی تبلور وجه سیاسی در اندیشه پست‌مدرن می‌پردازیم.

در مباحث قبلی نشان داده شده که روایت فراتجدد تمامی مفاهیم کلیدی مدرنیته را به چالش کشیده و از این رو، تمامی مبانی، شالوده‌ها و میزان‌های پذیرفته شده فلسفه غرب در معرض شکاکیت قرار می‌گیرند. همچنین بیان گردید که ارزش‌ها و مفاهیم فلسفی مانند حقیقت، اخلاق، معرفت، سوژه و... چگونه به چالش کشیده می‌شوند. پیامد این رویکرد در حوزه سیاسی، در نگرشی به شدت بدبینانه و به دست دادن تصویری سراسر قدرت‌زده خود را نشان می‌دهد. در اندیشه مدرن، قدرت سیاسی ضرورتی پنداشته می‌شود که تامين‌کننده بقا، کمال و سعادت عمومی افراد است. *لویاتان هابز* ضامن بقای افراد، دولت مطلق هگلی نماینده روح کمال یافته و دولت پرولتاریا حامل رسالت نجات بشر محسوب می‌شوند. بدین سان، اندیشه مدرن با نگرشی که در نهایت توجیه‌گر قدرت سیاسی است، به مقوله قدرت می‌پردازد (منوچهری، ۱۳۸۱: ۳۲). اما نگرش پست‌مدرن به شدت در تقابل با این نگرش، رویکردی انتقادی دارد و قدرت را از زاویه‌ای دیگر می‌نگرد. در واقع، در حوزه سیاست نیز به‌تأثیر از حوزه‌های هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و حوزه اخلاق، پست‌مدرن‌ها رویکردی را دنبال می‌کنند که می‌توان از آن با عنوان بلاموضوع شدن مفاهیم آزادی، رهایی، عدالت، کنش جمعی و امکان ساماندهی به یک نظم دموکراتیک، بر مبنای خرد و مصلحت همگانی نام برد.

در این دیدگاه، مصلحت همگانی جز صورت دیگری از قدرت‌طلبی، سلطه و نهایتاً ستمگری و سرکوب نیست و سیاست، همگستره با میدان ناپیدا کرانه مناسبات مبتنی بر

قدرت‌مداری و استراتژی‌های سلطه‌گری است (فوکو، ۱۳۷۶: ۵۴). فراتجدد تصویری انضباط زده و قدرت زده از جامعه به دست می‌دهد. در این دیدگاه، سیستم‌های قدرت، فراگیر و همه جا گسترده‌ستند و سرکوب‌گری و قدرت‌مداری منحصر به هیچ دستگاه سیاسی و اجتماعی نیست؛ بلکه در سراسر شبکه پیچیده کنترل اجتماعی پراکنده است و فنون و تکنولوژی‌های سلطه و کنترل در بافت نهادهای اجتماعی تنیده شده‌اند (فوکو، ۱۳۷۶: ۴۵-۴۶). بدین‌سان، مناسبات سلطه به گونه‌ای نمایان می‌شوند که رهایی از آنها امکان‌پذیر نیست؛ چرا که اجتماع بر مبنای روابطی سامان می‌یابد که در جوهره خود چیزی جز قدرت نیست (خالقی، ۱۳۸۲: ۳۲۶) و در درون جامعه هیچ فضایی عاری از قدرت وجود ندارد. قدرت در همه جا وجود دارد؛ نه به این دلیل که هر چیزی را در بر می‌گیرد، بلکه به این دلیل ساده که از همه چیز ناشی می‌شود. قدرت، یک نهاد، ساختار، یا یک دارایی نیست؛ بلکه نامی است که ما به یک وضعیت پیچیده استراتژیک می‌دهیم (به نقل از نش، ۱۳۷۸: ۴۲).

میشل فوکو به عنوان مهم‌ترین نظریه‌پرداز قدرت در این روایت، معتقد است که قدرت صرفاً قبضه نمی‌شود، بلکه اعمال می‌گردد. گرایش آن غیر شخصی، پراکنده و در بی نام شدن و در عین حال، اعمال سلطه بر ابعاد فزاینده‌ای از زندگی اجتماعی به واسطه تکنولوژی انضباطی ممکن و متبلور می‌شود (دریفوس و پل راینو، ۱۳۷۶: ۳۲۱). در اندیشه مدرن، وی انضباط را پروژه‌ای می‌داند که همه جامعه را در بر گرفته و از طریق مکانیزم‌های فراوان، تک تک افراد جامعه و همه را پوشش می‌دهد (خالقی، ۱۳۸۲: ۳۱۲). به اعتقاد وی، هدف تکنولوژی‌های انضباطی^۲ در کارگاه، مدرسه، بیمارستان و زندان، ساختن انسان‌هایی رام و مطیع است که قابل استفاده، استحاله و اصلاح باشند (فوکو، ۱۳۷۶: ۵۱). به همین دلیل است که وی بر پیوند دانش و قدرت تاکید دارد و آن را اساس نظم سیاسی و اقتصادی می‌داند. فوکو با تبارشناسی قدرت معتقد است که در تمدن مدرن، مجازات نمادین و علنی به مثابه توانایی دستگاه حاکم برای تحمیل رنج و درد بر اتباع خود، جای خود را به توانایی بسیار فراگیر و نامشهود و شوم یک دولت غیر متمرکز برای شکل‌دهی و باز شکل‌دهی و بنابراین، ساختن علایق و سلايق و حتی روح و هویت انسان‌های مدرن می‌دهد (های، ۱۳۸۵: ۳۰۴).

1. Omnipresent
2. Disciplinary Technologies

در استعاره نقد فوکویی، جامعه به منزله پانوپتیکون "Panopticon" است؛ یعنی زندانی که در آن، همه کس و همیشه تحت کنترل‌اند (راینسون، ۱۳۸۰: ۴۱). بر این اساس، قدرت خود را بر زندگی روزمره بلاواسطه‌ای که به فرد هویت می‌بخشد، اعمال و تحمیل می‌کند؛ وی را با نشان فردیت خاص خودش مشخص می‌سازد؛ او را به هویت خودش می‌پیوندد؛ قانونی حقیقتی بر وی تحمیل می‌کند که خود او باید آن را تصدیق کند و دیگران هم باید آن را در وجود او بازشناسند. این قدرت، نوعی از توانایی است که افراد را به سوژه تبدیل می‌کند. سوژه دو معنی دارد: یکی به معنی منقاد دیگری بودن به موجب کنترل و وابستگی، و دیگری به معنای مقید به هویت خود بودن به واسطه آگاهی یا خودشناسی است. هر دو معنی، حاکی از وجود نوعی قدرت هستند که منقاد و مسخر کننده است (دریفوس و پل رایینو، ۱۳۷۶: ۳۴۸). بدین ترتیب، در این روایت، مفهوم فردیت و هویت جمعی و به تبع آن، مصلحت همگانی به پرسش گرفته می‌شود و به مثابه فراروایتی که روی دیگر قدرت و سرکوب است، تلقی می‌گردد که به مانند یک حقیقت نما یا حقیقت واره باید و سازی و شالوده‌شکنی^۱ گردد.

تلقی درهم تنیدگی قدرت/ دانش نزد فرا تجدد، به این امر منتج می‌شود که تمامی صور دانش و عقلانیت به مثابه صورتی از فریب‌گری قدرت تجلی شود؛ بدین معنی که قدرت همواره دانش و عقلانیت متناسب با خویش را در ادوار و جوامع مختلف تولید و بازتولید کرده و از طریق آن عمل می‌کند. براساس این رویکرد، پست مدرن‌ها به تمامی اشکال حکومت و از جمله دموکراسی، بدین هستند و تمامی نهادهای دموکراتیک مدرن را که به اشکال مختلف مدعی فراهم آوردن و اعطای فضا یا امکانی برای نظارت بر قدرت هستند، فقط و فقط در راستای به هنجار کردن، رام سازی و اعمال انضباط متناسب با خواست قدرت ارزیابی می‌کنند. آنها به این دلیل که اعتقاد دارند تنها اراده معطوف به قدرت در مناسبت اجتماعی و سیاسی حاکم است، تمامی مفاهیم، معتقدات و ارزش‌های انسانی را به عنوان نتیجه سرکوبی احتمالات جانشین در نظر می‌گیرند و بنابراین تمامی آموزه‌هایی که تحت عنوان مصلحت جمعی، فضیلت مدنی و ارزش‌های دموکراتیک، مطرح می‌شوند را صرفاً گونه‌هایی از اراده معطوف به قدرت می‌دانند که قصد تحمیل سلطه را دارند.

نتیجه‌گیری

واکاوی وجوه مختلف پست مدرنیته نشان می‌دهد که این رویکرد با ارائه هستی‌شناسی متفاوت، باور به ظنی بودن و عدم قطعیت هر نوع معرفت، رد اصول مطلق اخلاقی و نسبی کردن ارزش‌ها در بنیادهای باور خویش به تمامی ارزش‌ها و بنیادهای مدرنیته و روشنگری حمله می‌برد. پست مدرنیسم با به پرسش کشیدن دستاوردهای علمی، روش‌شناسی و نگرش‌های اجتماعی مدرنیته و روشنگری، به شالوده‌شکنی، ترکیب‌زدایی، تعریف‌زدایی، کل‌زدایی، و راز‌زدایی از تمامی زمینه‌ها و بینش‌های متداول همت می‌گمارد (تاجیک، ۱۳۷۸: ۱۲۴). در یک جمع‌بندی کلی براساس واکاوی وجوه مختلف اندیشه پست مدرن، می‌توان مواضع پست مدرنیستی را در چند نکته خلاصه کرد:

- نقد حضور یا نمایش واقعیت و به جای آن تاکید بر بازنمایی و ساخت واقعیت: هیچ واقعیتی بلاواسطه حاضر نیست و از زبان و نشانه‌ها استقلال ندارد. به عبارت دیگر، هیچ‌گونه داده عینی و شفاف و بلاواسطه‌ای در کار نیست؛ بلکه واسطه زبان و بازنمایی همواره حضور دارد و نمایش عینی واقعیت را ناممکن می‌سازد.

- نفی اصل پذیرش پدیدارها: در پس هیچ متنی، هیچ معنای عمیقی در کار نیست.
- نفی وحدت: هر آنچه تاکنون متضمن وحدت تلقی می‌شده، در واقع متکثر است؛ انسان و کلمات و معانی و متون همگی فاقد وحدت‌اند. هیچ متنی معنای واحد و کاملی ندارد؛ بلکه به انحاء مختلف قابل قرائت است و هر فردی چندگانه و چند لایه است.

- نفی ویژگی استعلایی ارزش‌ها و هنجارها: دعاوی حقیقت، عقلانیت، عدالت و خیر محصول فرایندهای اندیشه و سخن و گفتمان و قدرت‌اند.

- اندیشه غیریت به منزله تعیین‌کننده ذات: انسان و معنی و اندیشه‌ها و نظریه‌ها و جز آن، همگی وحدت‌ظاهری خود را تنها از طریق فرایند حذف و غیریت به دست می‌آورند (بشیریه، ۱۳۸۰: ۳۰۴-۳۰۳).

در ارتباط با نسبت پست مدرنیسم با امر سیاسی، گفته شد که بخش عمده‌ای از اندیشه سیاسی، به نحوی امتداد و یا محصول بسط رویکردهای هستی‌شناسانه، معرفت‌شناسانه و ارزش‌گذاری‌های اخلاقی است. از این رو، نوع نگاه پست مدرنیست‌ها در این مبادی، تبعات و پیامدهایی اساسی در نگرش آنها به امر سیاسی داشته است که در بررسی وجه سیاسی به

نمودهای آن در قالب بررسی مفهوم قدرت، سلطه، انضباط و تکنیک‌های به‌هنجارسازی، که پست‌مدرنیست‌ها به آن معتقد هستند، پرداختیم. با این تفاسیر و با توجه به شرح و بسط و جوه مختلف اندیشه پست‌مدرن، اکنون تا حدود زیادی می‌توان پیامدهای زیانبار و مخرب آنرا، که به نوعی واکنشی محافظه‌کارانه را در عرصه سیاسی ایجاد می‌کنند، مشخص کرد.

بحث از انضباط و سلطه فراگیر و از دست رفتن هر گونه معیار اخلاقی برای برتری دادن ارزش یک کنش سیاسی بر کنش دیگر، و اعتقاد به درهم‌تنیدگی دانش / قدرت، و از این رو دیدن تمامی حقایق به مثابه "رژیم‌های سرکوبگر حقیقت"، امکان هر گونه تمایزگذاری میان ایدئولوژی و مکاتب مختلف سیاسی را از میان بر می‌دارد. نتیجه مترتب بر این امر، نسبی‌گرایی شدید، فقدان هر گونه ملاک داوری، ظنین بودن به هر نوع اندیشه و عمل سیاسی و نهایتاً تعلیق کنش سیاسی و پایان سیاست است. بدین سان، نقادی رادیکال شناخت‌شناسی غربی و شالوده‌شکنی ارزش‌های عقلانیت‌روشنگری و برملا ساختن و نقاب‌برگرفتن از دست‌های نامرئی قدرت و تبارشناسی موازین اخلاقی و نرم‌های به‌هنجارساز مدرنیته، به شیوه‌ای پارادوکسیکال و باورنکردنی به شورشی شیک، عافیت‌طلبانه و محافظه‌کارانه موردپسند همان نهادهای سرکوبگری که پست‌مدرن خود را در تقابل با آنها تعریف می‌کنند، می‌انجامد؛ چرا که الزامات اساسی چنین موضعی عبارت‌اند از تعلیق تحلیل و قضاوت سیاسی و به محاق رفتن هر گونه کنشگری در عرصه امر سیاسی. خطر پست‌مدرنیسم، با توجه به نتیجه منطقی آن، قربانی کردن توانایی دفاع از عمل سیاسی، به پای احترام قابل ستایش به تفاوت است. بنابراین پست‌مدرنیسم در بردارنده الزامات و پیامدهای محافظه‌کارانه عمده‌ای است (های، ۱۳۸۵: ۳۹۴). اگر ما باید مسئولیت اخلاقی خود در قبال افراد گرفتار در دام ساختارهای انضباط بخش جوامع عمیقاً نابرابر را بشناسیم، باید اصل امکان دگرگونی سیاسی نظام‌مند و مترقی را حفظ کنیم. ما نمی‌توانیم تحلیل سیاسی مترقیانه را در پای احترام به تفاوت قربانی کنیم (های، ۱۳۸۵: ۴۰۱) سرگرم بودن به شالوده‌شکنی و افشاگری صرف و نشانیدن جهانی از تصاویر پریشان، بدون ظرفیت لازم برای پیشبرد یک پروژه سیاسی، تنها به کناره‌جویی از سیاست می‌انجامد. از این رو، باید گفت تا زمانی که پست‌مدرنیسم این قابلیت و ظرفیت را در خود ایجاد نمی‌کند، امکان هر نوع اقدام فردی یا جمعی، به منزله کنشی سیاسی، بنا بر رویکردهای خود پست‌مدرنیسم ممتنع خواهد بود.

با این تفصیل، اگر چه فضای سیاست در جامعه ایرانی همواره متأثر از روایت اول، یعنی نگاه متافیزیک باورانه به امر سیاسی، بوده است، و در افق فهم گروه کثیری از سیاسیون، مقوله سیاست و نحوه مدیریت امر سیاسی هنوز از حقیقت عام و فرافرهنگی و فراتاریخی تبعیت می‌کند که به نحوی انتزاعی و نظرورزانه است، اما سنخ دیگری از نگاه به مقوله سیاست، اغلب در بین قشر دانشگاهی و هنری و بخشی از نخبگان فکری رواج دارد که بیشتر نتیجه تحولات تکنولوژیک و همچنین سعی و جهد وافر گروهی از نخبگان و اندیشمندان در اشاعه تفکر پست مدرنیسم می‌باشد. استقبال بیش از حد از اندیشه‌های فراتجدد، به ویژه می‌تواند تبعات ناخوشایندی از جمله نیهیلیسم و انفعال و ناامیدی را به بار آورد و علاوه بر این، با وضعیت موجود در جامعه و منطقه ما به شدت ناهمخوان است. به خصوص می‌توان این مسئله را در نظر آورد که اگر ما پیروان صدیقی برای این تفکر باشیم و نسبی‌اندیشی تام‌پسامدرن را باور داشته باشیم، آنگاه باید حقیقت مورد نظر گروه‌هایی مانند "داعش" و "القاعده" را با سایر حقایق هم‌ارز بدانیم و تفاوتی میان آنها با مثلاً مدل مترقی‌کنفدرالیسم دموکراتیک بر ساخته شده در شمال و شرق سوریه قائل نشویم. به تصور نگارندگان، آسیب‌شناسی این تفکر می‌تواند با حذر از این آسیب‌ها در فضای سیاسی ایران، مفید باشد و بویژه سنخیت بیشتری را با مبانی فرهنگی و اعتقادی جامعه در بر داشته باشد.

منابع

الف - فارسی

- اسپینگر، لی، (۱۳۸۸)، *فردریش نیچه*، ترجمه رضا ولی یاری، تهران: نشر مرکز.
- ایگلتون، تری، (۱۳۸۶)، *پیش در آمدی بر نقد ادبی*، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر مرکز.
- بشیریه، حسین، (۱۳۸۱)، *اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم (لیبرالیسم و محافظه‌کاری)*، جلد دوم، چاپ چهارم، تهران: نشر نی.
- بشیریه، حسین، (۱۳۸۲)، *عقل در سیاست، سی و پنج گفتار در فلسفه، جامعه‌شناسی و توسعه سیاسی*، تهران: نشر نگاه معاصر.
- پاپکین، اروم ریچارد، و استرول، (۱۳۶۰)، *کلیات فلسفه*، ترجمه سید جلال‌الدین مجتبوی، تهران: انتشارات حکمت.
- تاجیک، محمدرضا، (۱۳۷۸)، «پسامدرنیسم و روش»، *فصلنامه علمی-پژوهشی روش‌شناسی علوم انسانی*، سال چهاردهم، شماره ۵۵.
- خالقی، احمد، (۱۳۸۲)، *قدرت، زبان، زندگی روزمره در گفتمان فلسفی - سیاسی معاصر*، تهران: نشر گام نو.
- سایمونز، جان، (۱۳۹۰)، *فوکو و امر سیاسی*، ترجمه کاوه حسین زاده، تهران: نشر رخداد نو.
- شهریاری، حمید، (۱۳۸۱)، «تبارشناسی اخلاق نیچه و بررسی آن از دیدگاه مک‌اینتایر»، *فصلنامه علمی-ترویجی پژوهش‌های فلسفی - کلامی دانشگاه قم*، سال چهارم، شماره‌های اول و دوم.
- دریفوس، هیوبرت و پل رابینو، (۱۳۷۶)، *میشل فوکو فراسوی ساختگرایی و هرمنوتیک*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
- دیل، ر.ج. هالینگ، (۱۳۶۴)، *مبانی و تاریخ فلسفه غرب*، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، تهران: نشر کیهان.
- دیویدسون، آرنولد، (۱۳۸۰)، *دیرینه‌شناسی، تبارشناسی اخلاق در فوکو در بوته نقد*، ترجمه پیام یزدانجو، تهران: نشر مرکز.
- رابینسون، دیوید، (۱۳۸۰)، *نیچه و پست‌مدرن*، ترجمه ابوتراب سهراب و فروزان

نیکوکار، تهران: نشر فروزان.

- رورتی، ریچارد، (۱۳۸۰)، *فوکو و شناخت شناسی فوکو در بوته نقد*، نوشته دیوید کوزنزهوی، ترجمه پیام یزدانجو، تهران: نشر مرکز.
- رورتی، ریچارد، (۱۳۸۴)، *کشور شدن کشور، اندیشه چپ گرا در آمریکای سده بیستم*، ترجمه عبدالحسین آذرننگ، تهران: نشر نی.
- کاپلستون، فردریک، (۱۳۸۲)، *تاریخ فلسفه*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: نشر مرکز.
- گنسلر، هری. جی، (۱۳۸۵)، *درآمدی بر فلسفه اخلاق*، ترجمه حمیده بحرینی، تهران: نشر آسمان خیال.
- فوکو، میشل، (۱۳۷۶)، *رازبینی و راستگویی در خرد در سیاست*، ترجمه عزت ا... فولادوند، تهران: نشر طرح نو.
- فرهادپور، مراد، (۱۳۷۸)، *عقل افسرده، تاملاتی در باب تفکر مدرن*، تهران: طرح نو.
- فرهادپور، مراد، (۱۳۸۴)، *فرایند حقیقت آکن بدیو*، کتاب ماه ادبیات و فلسفه شماره ۴: ۳۱-۴۲.
- معینی، جهانگیر، (۱۳۹۰)، *روش شناسی نظریه‌های جدید در سیاست*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- منوچهری، عباس، (۱۳۸۱)، «قدرت، مدرنیسم و پست مدرنیسم»، *مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، شماره ۱۲۱-۱۲۲: ۳۲-۴۲.
- میسون، ریچارد، (۱۳۸۲)، ریچارد رورتی، *صد فیلسوف قرن بیستم*، براون، استوارت، ترجمه عبدالرضا سالار بهزادی، تهران: نشر ققنوس.
- لاین، دیوید، (۱۳۸۱)، *پسامدرنیته*، ترجمه محمدرضا تاجیک، تهران: نشر بقیعه.
- نظری، علی اشرف، (۱۳۹۴)، «چرخش مفهومی سیاست و بازآفرینی امر سیاسی: درک و زمینه‌های هستی شناختی»، *فصلنامه سیاست دانشگاه تهران*، شماره ۱.
- نوذری، حسنعلی، (۱۳۷۹)، *صورت‌بندی مدرنیته و پست مدرنیته*، تهران: انتشارات نقش جهان.
- های، کالین، (۱۳۸۵)، *درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی*، ترجمه احمد گل محمدی، تهران: نشر نی.
- نش، کیت، (۱۳۸۷)، *جامعه‌شناسی سیاسی معاصر*، تهران: انتشارات کویر.

- یاسپرس، کارل، (۱۳۸۳)، *نیچه در آمدی به فهم فلسفه ورزی او*، ترجمه سیاوش جمادی، تهران: نشر ققنوس.

ب- انگلیسی

-Habermas, Yorgen, (2000), *Richard Rortys Pragmatic Turn*, (Rorty and his Critics), Edited by Robret .b. Bandom, Blackwell Publishers.

-Rorty, R, (2000), *Response to Habermas*, (Rorty and his Critics), Edited by Robert.B. Bandom, Blackwell Publishers.

- Rorty, Richard, (1991), *Objectivity, Relativism and Truth*, 2 ed, Philosophical Papers, Voluml, Cambridge University Press.

-Rorty, Richard, (1998), *Truth and Progress*, Cambridge University Press.

-Bielskis, Andrius, (2008), "Power, History and Genealogy: Friedrich Nietzsche and Michel Foucault": [http// www. Leidyhla, vu .it / fileadmin /problemos – 75/33-b4 pdf](http://www.Leidyhla.vu.it/fileadmin/problemos-75/33-b4.pdf).